

(کشف ذهن)

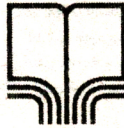
جلد دوم

# نیچہ، ہایدگر و بویر

والتر کوفمان

ترجمہ

فرید الدین رادمہر



نشر چشمہ

## فهرست

۱۱	مقدمه‌ی مترجم فارسی
۱۷	مقدمه بر نسخه‌ی اجرایی
۶۹	مقدمه
۸۱	بخش اول: کی‌یرکه‌گور و شوپنهاور
۱۱۹	بخش دوم: نیچه: آگاهی به مثابه‌ی سطح و اراده‌ی معطوف به قدرت
۲۰۹	بخش سوم: نیچه: روان‌شناسی و مناظر جهانی روان‌شناسی و نقاب‌ها
۲۷۳	بخش چهارم: انسان‌شناسی جزمی هایدگر
۳۵۷	بخش پنجم: مارتین بوبر: در جست‌وجوی «تو»
۴۰۷	مؤخره
۴۲۱	تقدیر
۴۲۳	کتاب‌شناسی

۶- نیچه در *اینک انسان* می‌پرسد: «چه کسی پیش از من در میان فیلسوفان یک روان‌شناس تمام‌عیار بوده است؟»<sup>۱</sup> او به‌طور جدی می‌پنداشت که پاسخش این است: هیچ‌کس. برخی از خوانندگان اولیه‌ی آثارش گمان می‌کردند چنین خودبزرگ‌بینی، نخستین شواهد بیماری افسردگی و پریشانی او است. یقین است اسپینوزا و شوپنهاور، و البته تا حدودی نیز هیوم و بنتام، در برخی موارد روان‌شناس بودند، چرا که شاید بتوانیم در برخی نظریات روان‌شناسانه‌ی ایشان اندیشه‌کنیم. اما بدیهی است که مدعای نیچه این نیست که وی نخستین روان‌شناس است؛ او به طعنه می‌گفت که نباید اسلاف وی را در میان فیلسوفان جست. پس در کجا باید یافت؟ البته در میان شاعران و رُمان‌نویسان. چنان که متون اصلی نشان می‌دهند، منظور نیچه بیان این مطلب بود که وی در مکتب شکسپیر و گوته و داستایوسکی قرار می‌گیرد.

به مقصود وی بیشتر نزدیک خواهیم گشت اگر در نقل فوق کلمه‌ای بیفزاییم: چه کسی پیش از من در میان فیلسوفان یک روان‌شناس تمام‌عیار و عمیق بوده است؟ اگر پرسش مزبور به این نحو مطرح می‌شد، شاید دیگر کسی را یارای آن

---

۱. *اینک انسان*، بخش ۴، بند ۶ (کوفمان در این‌جا از اعداد یونانی و لاتین بهره می‌برد ولی مترجم فارسی فقط به ذکر بخش و قسمت و صفحه اشاره می‌کند. - م.)

نیبود که هیوم و بنتام را شامل ایشان کند. حتم است که برخی از فیلسوفان انگلیسی از مکتب اصالت لذت به تعبیر روان‌شناسی آن، دفاع و جانب‌داری می‌کردند، یعنی این نظریه که همه‌ی نیات ما حصول لذت و دفع آلام است. اگر این نظریه از آن حیث که فروید مَبُوب ساخت و در روان‌کاوی داخل گشت، و تنها اندکی بعد از جنگ اول جهانی به سال ۱۹۲۰، به لطف او نسخ نشده بود، آن هم در کتابی که عنوانش از نیچه اقتباس شده بود، یعنی کتاب در *فراسوی اصل لذت*، (در آن روزگاران عناوینی که با جمله‌ی «فراسو» شروع می‌شد، هنوز نامتعارف می‌نمود و بی‌درنگ شخص را به یاد اثر معروف نیچه یعنی *فراسوی نیک و بد* می‌انداخت) شاید می‌توانستیم بگوییم که مکتب اصالت لذت مایل به روان‌شناسی، سطحی و مغایر و ناهمگون با روان‌شناسی اعماق است.

معنای روان‌شناسی اعماق به‌زودی، یعنی آن‌گاه که به کاوش در ابعاد روان‌شناسی نیچه مبادرت ورزیم، مورد بحث و فحص قرار خواهد گرفت. کافی است در این جا متذکر گردیم که به تعبیری، روان‌شناسی اعماق یا عمیق، عطف به تنویر چیزی است که به چشم در نمی‌آید، حتا چیزهایی که برخلاف پندار همگان، درباره‌ی نیات و باعث اعمال انسانی در نهان است. طرح این پرسش بی‌مورد است در میان فیلسوفان، پیش از نیچه چه کسی اندک نظریاتی در این حوزه ارائه کرده بود. اما ارزشمند است ولو به اجمال، ملحوظ افتد که لااقل دو تن به تعبیری، روان‌شناسان عمیق و شهیری بودند که عبارتند از شوپنهاور و کی‌یرکه‌گور.

در نخستین مجلد این سه‌گانه، به تفصیل گوتته مدّ نظر قرار گرفت و در آن جا سعی کردم نشان دهم که هیچ کسی پیش از او تا بدین حدّ در ارتقا و بسط کشف ذهن اهتمام نورزیده است و نظر بسیاری از شعرا نیز چنین است. معهدا در بحث‌های مربوط به فروید این نکته مقبول و رایج شده است که از حیث انتقادی، میان وجوه عمیق روان‌شناسانه که در میان شاعران و رمان‌نویسان پیدا است با جنبه‌های گوناگون و وافی که در روان‌شناسی سراسر نظم و قیاس‌ناپذیر فروید

معلوم است، تفاوتی ژرف و وجود دارد. در این نوشته شاید بهتر آن می‌بود که نیچه را در ردیف شاعران یاد آریم. بر آنم که نشان دهم که نیچه در حقیقت به طایفه‌ی فروید تعلق دارد زیرا جنبه‌های گوناگونی که در آرای وی نهفته است بسی بیشتر از آن است که در شکسپیر و داستایوسکی سراغ می‌گیریم و از این حیث او یک روان‌شناس اعماق بود به تعبیری که حتا گوتته را نمی‌توان چنین نامید.

دست بر قضا هر دو فیلسوف، یعنی هم شوپنهاور و هم کی‌یرکه‌گور مصداق بارز یکی از مضامین اساسی و عظیمی هستند که در نخستین جلد این سه‌گانه مطرح گشت، این مضمون که بخش عمده‌ای از اهتمام‌های فلسفی از حوالی سال ۱۷۹۰ صرف آن شد تا گوتته را با کانت آشتی دهند. در نگاه اجمالی، سبک شوپنهاور نه کمتر از سبک کی‌یرکه‌گور حاکی از آن است که وی را منحصرأ نمی‌توان در عداد طایفه کانت شمرد، و کی‌یرکه‌گور آشکار کوشید تا میان فلسفه و شعر پلی تعبیه کند، شعر یا ترجیحاً *Dischtung* که شامل عمدتاً ادبیات نمایشی است و نه فقط شعر. با این همه، در رجوع به آرا و نوشته‌های هر دو تن، درمی‌یابیم که از خوب و زیبا نوشتن درکی سوء داشتند و لاجوجانه می‌کوشیدند در رجعت به سبک و شیوه‌ی کانت هر خطر و تاوانی را به جان بخرند.

دلایل من برای آن‌که به‌جای شوپنهاور و کی‌یرکه‌گور، هگل را برگزیدم تا نمونه‌ای از مصادیق جریانی دانم که سعی کرد تا میان کانت و گوتته آشتی برقرار کند، حائز دو جنبه بود. نخست آن‌که او در این جریان، جدی‌تر می‌نمود. چیزی که در نوشته‌های آنان جدی می‌آمد در وی به چشم نمی‌آید و ما فقط یک‌بار به چنین گرایشی در کتابش برمی‌خوریم که به درک عمیق‌تری از تاریخ عقلی در اواخر قرن هجدهم دست می‌یابیم. دوم آن‌که من در کی‌یرکه‌گور و شوپنهاور چیزی نیافتم که قابل مقایسه با پنج مورد از مساعدتی باشد که در هگل اعتبار کردم. به عبارت دیگر، روان‌شناسان به جز فروید نه فقط در کشف ذهن یاری نرساندند بلکه در واقع روان‌شناسان متخصص بسیار کمتر از گوتته و هگل و نیچه به این اهتمام یاری نمودند.